

هر شب بت عیارم گوید به برت آیم
آن شیخ سیه نامه با جبه و عمامه
آید به برم اما هنگام اذان آید
از میکده صد بارش راندند و همان آید

در عروسی مهدعلیای ثانی... همه طبقات، اوقات خود را به شادمانی گذرانیدند؛ خاقان سرحوم، در این جشن بزرگ، به میرزا شفیح صدراعظم فرمودند یا یک پیناله شراب بخور و با این اشخاص سرخوش باش، یا جریمه بزرگی از تو خواهم گرفت. صدر اعظم دادن جریمه را برگرفتن ساغر ترجیح داد، و حسب الامر پنجهزار تومان ترجمان را فوراً تسلیم نمود، و خود را از خوردن آنچه نخورده بود معاف داشت. و چون میخواست تقدس خود را بر علمای آن عصر معلوم نماید، تفصیل این فرمایش شاه... را به میرزا ابوالقاسم قمی نوشت. آن سرحوم، میرزا را، در جواب نوشته بود: بسیار غلط کردی که یک پیناله شراب حلال، که بحکم سلطان بود، نخوردی. میخواستی آن پیناله را صرف کنی و پنجهزار تومان را برای فقرا و ضعفا سبذول داری.^۱

یک روحانی روشن ضمیر

در عهد قاجاریه، مانند اواخر عهد صفویه، روحانیان از قدرت ناسحدودی برخوردار بودند. ملکزاده در جلد اول تاریخ مشروطیت خود، می نویسد: «روزی حاجی میرزا بها و میرزا رضا حکمی، که از دانشمندان و محترمین بودند و در حکمت و ادبیات مقام شاسخی داشتند، از اعمال ناشایست حاجی میرزا هاشم، امام جمعه در حضور چند نفر انتقاد می کردند. جاسوسان این خبر را به امام جمعه رسانیدند. او بلادرنگ جمعی از فرزان خود را مأمور دستگیری آنها نمود، و آن دو سرد محترم را با تحقیر هر چه تمار به خانه امام جمعه بردند، و به حکم او به چوب بستند و چند روزی در محل نامناسبی حبس کردند، تا عاقبت از آنها نوشته گرفتند که دیگر از این قبیل فضولها نکنند.

قدرت و نفوذ اجتماعی و سیاسی روحانیان

امام جمعه اصفهان در حدود پانصد نفر اوباش، که هر یک سابقه ننگینی داشتند و دارای هیكلی مهیب و صورتی ناطبوع و سیبهای از بناگوش در رفته بودند، به نام فراشهای مخصوص در خدمت خود نگاه داشته بود، و هر وقت از خانه بیرون می رفت، این جماعت که هر یک چماق کلفتی در دست داشتند و کاردی به کمر زده بودند، دور خرا را احاطه کرده و با سلام و صلوات آقا را مشایعت می نمودند و مردم را به تعظیم و تکریم آقا مجبور می کردند. این فراشها، قوه مجریه آقا بودند و هر روز به عنوان مختلف داسی برای دوشیدن مردم می گسترده و از پولهای به دست آورده سهمی برای خود بر می داشتند. کسی جرأت اعتراض نداشت، چه اعتراض به امام جمعه در حکم اعتراض و بی احترامی به خدا و پیغمبر بود.

به قول سرحوم ملک المتکلمین، سردم بیچاره ناگزیر بودند دستی را که باید ببرند از ترس بیوسند.^۲

روحانیان عهد قاجاریه غالباً از قدرت معنوی خود به زیان خلق استفاده می کردند؛

۱. تادیک عضدی، پیشین، ص ۴۹ (به اختصار).

۲. دکتر مهدی ملکزاده، تادیک انقلاب مشروطیت ایران، ص ۹۹ به بعد.

بجای آنکه مردم را به علم‌آموزی برانگیزند به تبلیغ در بیعاری تشویق می‌کردند و می‌گفتند خدا فرشتگها را خلق کرده تا کار بکنند و مواد مورد احتیاج ما را فراهم کنند تا ما با فراغت عبادت کنیم. خدا دنیا را به فرشتگها داده و آخرت را برای مسلمانان ذخیره کرده است.

یحیی دولت‌آبادی، ضمن صحبت و گفتگو از طبقه روحانیان، آنان را به دو گروه مشخص تقسیم می‌کند: «یک طایفه کسانی که صورت ظاهر روحانیت را رعایت کرده، از تجملات دوری نموده، زندگی سهل و ساده‌ای دارند، و با دولتیان سرآوده نمی‌کنند و آنها را «ظلمه» می‌خوانند و به قضاوت شرعی کردن، کاری ندارند. این قبیل روحانیان بیشتر با کسبه و عوام سر و کار دارند؛ مردم در نماز جماعت آنها، ازدحام کرده به ایشان اظهار عقیده می‌نمایند. معاش ایشان به عهده مردم است؛ وجوهات شرعی را بعنوان اجتهاد خود، یا به توجیه کلی از رؤسای روحانی مرجع تقلید، دریافت می‌دارند. عقد و نکاح و طلاق و دیگر وظایف شرعی به عهده ایشان است. طایفه دوم کسانی هستند که تصدی امر قضاوت می‌نمایند و مرجعیت خاص دارند، و گاهی اگر رخنه‌ای بیابند در امور سیاسی هم دخالت می‌کنند، اسباب تجمل فراهم می‌کنند و به جمع مال می‌کوشند... ریاست‌آبیشان بر جنبه روحانیت غلبه کرده با دولتیان خلطه و آمیزش نموده از قدرت آنها استفاده می‌کنند. و چون بواسطه دل بستن به دنیا در دل عوام جایگاهی ندارند، ناچار به داشتن روابط خصوصی با دولتیان، حوزه ریاست خود را رونق می‌دهند... دولتیان، این گروه از روحانیان را مورد توجه قرار می‌دهند، سفارشهای آنها را می‌پذیرند، احکامی که صادر می‌کنند دستور اجرا می‌دهند، مالیات املاک ایشان را تخفیف می‌دهند، از دادن مستمری و مقرری به خود و اولاد و بستگانشان مضایقه نمی‌کنند، و به عبارت دیگر، از آنچه خود می‌برند سهم مختصری هم به حلق آنها ریخته، آنها را از خود راضی نگاه می‌دارند. دولتیان بوسیله اینگونه از روحانی‌نمایان، تیغ قدرت روحانیان حقیقی را کند نموده خود را بر مرکب آرزوی خویش، که خودسری بی‌معاراضی باشد، سوار می‌کنند و از هر گونه ستمکاری به‌زیردستان دریغ نمی‌نمایند.

روحانیان، هر کدام اهل علم و فضل باشند، به القاب دولتی اعتنا نمی‌کنند و آن را برای خود، کسر می‌شمارند، و هر کدام به وراثت لباس روحانیت در بر کرده باشند بجای علم و فضل، تشبث به القاب می‌جویند، مانند امام‌جمعه، سلطان‌العلماء، شیخ‌الاسلام، و امثال اینها. گاهی می‌شود که دارایان القاب هم، صاحب فضل و کمال باشند ولیکن به‌ندرت...

وزارت عدلیه، کاملاً با محضرهای شرعی و رؤسای روحانی آنها مربوط است، و احکام صادره از آن محاضر را اجرا می‌کنند، و مکرر ناسخ و منسوخ در یک قضیه به‌سورد اجرا کرده می‌شود؛ چه محضرهای شرعی، غالباً ترتیب ثبت و ضبطی ندارند. طمعکاری قضات و محررین شرعیات، و مداخله واسطه‌های داخلی و خارجی از اولاد و اهل و عیال و رفا و دوستان، سوجب صدور احکام ناسخ و منسوخ می‌شود، و متداعیین را دچار مشکلات فراوان می‌کند، تا جایی که گاه دوطرف دعوی، به حکم عقل، با هم سازش کرده دعوی را خاتمه می‌دهند، و خود را از شر محاکم شرعی خلاص می‌کنند...

از کارهای درخشان میرزا تقی‌خان امیرکبیر در اول سلطنت ناصرالدین‌شاه، همین

است که روحانیان حقیقی و قضات آراسته به دیانت را ترویج می نمود و از اهانت نمودن به دنیاطلبان و طمعکاران دریغ نداشت. به همین سبب، آثار عدل و داد در ایام ریاست او ظاهر شده بود؛ افسوس که دولت او مستعجل بود.

دیگر از طایفه روحانیان، اهل منبر، روزه و تعزیه خوانها هستند که روز بروز بر شماره آنها افزوده می گردد. مخصوصاً در ایام محرم و صفر، در روزه خوانیهای خصوصی، طبقه تجار و کسبه، بعد از پایان روزه خوانی، به فراخور استعداد مادی خود، ناهار یا شام عمومی می دهند و گرسنگان را از خانه خود سیر بیرون می نمایند. این مجالس معمولاً در دهه اول ماه محرم و دهه آخر ماه صفر است... بعضی از این مجالس، بقدری وسعت دارد که روزی چند صد تومان خرج سفره آنها می شود. در نتیجه این قبیل مجالس، جمعی از مردم بیکار تن پرور مخصوصاً در لباس سید و آخوند و درویش، از شهرهای کوچک و قصبات و دهات دور و نزدیک، در شهرهای بزرگ، خصوصاً در تهران، جمع می شوند. در کاروانسرای منزل نموده در یک شب چند مجلس می دهند. از هر جا چیزی ذخیره نموده با خود به منزل برده می فروشند و پولش را ذخیره می نمایند.»^۱

سپس راجع به شغل «روضه خوانی» می نویسد: «چون کار با دخل و بی سرمایه ای است از سادات و آخوندها، خاصه کسانی که فی الجمله آهنگ صدایی داشته باشند، فوج فوج داخل این شغل شده شعری چند در سرثیه حفظ می کنند، و کتابهای روضه فارسی را خوانده روضه خوان می شوند، و اغلب از جعل کردن مطالب و دروغ گفتن و افترا بستن به خداوند و پیغمبر و امام مضایقه ندارند. فقط شهرت یافتن، مورد توجه آنهاست، و آن هنگامی حاصل می شود که از روضه خوانی آنها مجلس گرم، و فریاد و داد شنوندگان زیاد بلند گردد و به اصطلاح خودشان مجلس آنها بگیرد...»

پیش از این، رسم بود که در مجالس روضه خوانی، یک نفر روضه می خواند و در هر شهر بیش از چند روضه خوان نبود، آنهم از سردمان متدین و پرهیزکار... ولی امروز، در همه جا، تعدد روضه خوان در یک مجلس، معمول شده است، بطوری که در تهران در غالب مجالس، پنج شش تن روضه می خوانند، و در مجالس مهم، عده آنها به پنجاه و شصت نفر هم بالغ می شود، که بنویس، روزی چند نفر به منبر می روند؛ و این بواسطه زیاد شدن اهل منبر است. به هر صورت، اهل منبر، رو به فزونی رفته اند. عده ای از آنها محترمتراز دیگرانند، و آنها کسانی هستند که عنوان ملایی و واعظی دارند؛ و بعد از آنها روضه خوانهای باسوادند... تا برسد به درجات پایینتر...

اهل منبر یک قسمت مهم از قوه روحانیت به شمار می روند، و در تهییج افکار عمومی مداخلت دارند، ولی این هیجانها فایده عمومی ندارد بلکه در راه گرم کردن بازار کسب روضه خوانی است و بس.

دیگر از قشرهای سهم روحانی سادات هستند. غیر از روحانیان عالیقدری که در لباس سیادت سوقعیت ممتازی دارند، عده‌ای از دیرباز عنوان سیادت را وسیلهٔ تنبلی و تن‌پروری قرار داده تن به کار نمی‌دادند و از راه‌گدایی اسرار معاش سی کردند. گویند در اوایل اسلام، یکی از پادشاهان مسیحی، احکام صادره از پیغمبر اکرم را شنیده تجمید می‌نماید. چون به مسأله «خمس» می‌رسد، می‌گوید: محمد (ص) با این حکم، اولاد خود را برای همه وقت گدا و بیپنر بار آورد... در تهران، عده‌ای از اطفال که بعضی هم منسوب به خاندان رسالت نمی‌باشند از سن چهار و پنج سالگی تا ده دوازده ساله و بیشتر، هر یک پارچهٔ سبز یا سیاهی بر سر و کمر پیچیده در معابر، با سماجی که نظیرش در دیگر مردم دیده نمی‌شود، دنبال اشخاص پیاده و سواره افتاده مطالبهٔ پول می‌کنند و انواع بی‌احتراسی را می‌بینند، و دست از شغل ناپسند خود بر نمی‌دارند. پاره‌یی از رجال دولت هم در مقام خودنمایی چون از خانه بیرون می‌آیند سستی پول سفید و سیاه به زمین پاشیده، منتظرین از قرای سادات و غیره را به جمع نمودن آنها سرگرم کرده و روانه می‌شوند. و این کسب بی‌زحمت نکوهیده را ترویج می‌نمایند، مخصوصاً در دورهٔ صدارت میرزا علی‌اصغر خان امین‌السلطان بیش از پیش سوجبات ترویج‌گدایی فراهم گشته است. وضع طلاب علوم دینی، نیز در دورهٔ قاجاریه، بیش از پیش به فساد و انحراف گراییده بود. دولت‌آبادی می‌نویسد: تمام مدارس مذهبی که بیشتر آنها دارای سوقفوات است و بعضی از آنها موقوفهٔ بسیار دارد، پر است از طلاب، و طلبه کسی را گویند که عمائم سفید یا سیاهی بر سر، قبا و ردایی در بر، و اغلب در یکی از مدارس مذهبی، سکائی داشته باشد. نه سواد داشتن شرط طلبه بودن است و نه زیاد با دیانت بودن. بسیاری از دهاتیان تنبل به شهر آمده در سلك طلاب درآمده، از سوقفوات مدارس اسرار معاش می‌نمایند؛ یعنی مختصر سواد تحصیل می‌کنند و روزها به معلمی اطفال و نوکری خانهٔ بزرگان به سر برده، شبها در مدرسه بیتوته می‌کنند و از موقوفهٔ مدرسه استفاده می‌نمایند.

شهریان هم برای استفاده نمودن از سوقفوات، در مدارس حجره تحصیل می‌نمایند، چه محصل باشند و چه نباشند. گاه می‌شود که یک‌شخص، در تمام مدت عمر بعنوان طلبگی در مدرسه حجره دارد و چون از دنیا می‌رود حجرهٔ سزبور به ضمیمهٔ سهم او از موقوفه مانند میراث به پسرش می‌رسد. شاید روحیات آن پسر، ذاتاً با طلبه بودن مناسبت نداشته باشد، لیکن به لباس طلبگی درمی‌آید، برای اینکه وظیفه قطع نشود و حجره از دست نرود.

این منسده، البته در مدرسه‌های بزرگ، که حجره‌های عالی و موقوفه زیاد دارد، بیشتر دیده می‌شود؛ مانند مدرسهٔ چهارباغ اصفهان، که یکی از بزرگترین آثار عهد صفویه است و در سنه ۱۱۲۰ قمری بنا شده؛ و مدرسهٔ صدر اصفهان، که حاجی محمدحسین خان صدر اصفهانی در زمان سلطنت فتحعلی‌شاه قاجار بنا کرده؛ و مدرسهٔ خان‌سروی تهران، که هم در آن زمان به توسط محمدحسین خان سروی بنا شده؛ و مدرسهٔ سپهسالار تهران، که توسط میرزا حسین خان سپهسالار قزوینی در زمان سلطنت ناصرالدین‌شاه، تأسیس شده است.

تولیت مدارس دینی هم، به استثنای مدرسهٔ نصری، که با پادشاه وقت است، در

خانواده‌های روحانی به سیرات می‌گردد و متولیان، اغلب از حیف و میل نمودن مال سوقوفه دریغ ندارند. طلاب مدارس سزبور چنانکه گفتیم، چون اغلب اهلیت ندارند، به‌سختی حقوقی که به آنها می‌رسد قانع شده به تجاوزات متولیان اعتراض نمی‌نمایند. به این سبب، عنوان تحصیل علم و تکمیل نفوس، از میان رفته؛ بسیاری از ارادل و اوباش در لباس طلبگی درآمده، همه کار می‌کنند غیر از تحصیل؛ همه چیز دارند غیر از دیانت و اخلاق. اگر معدودی محصل و سهدب‌الاخلاق هم در میان پیدا شوند، در اقلیت واقع و در زوایای خمول، از شر ناهلان خود را دور نگاه می‌دارند.

طلبه‌نمایان شرور، بیشتر اطراف روحانی‌زادگان بی‌سواد، جمع شده، بازار ریاست و شرارت آنها را رونق می‌دهند. از این جهت، نوع روحانی و طلبه علوم دینی در انظار عامه خوار و ذلیل شده، مورد هیچگونه تقدیس و احترام واقع نمی‌گردد؛ خاصه در شهر اصفهان که به اقتضای سیاست... طلاب با کار میرغصبی و فراشی، به تنفر خلق از نوع خود، می‌افزایند. رؤسای روحانی هم در همه جای سملکت دو طایفه‌اند: یکی، طایفه اشخاص متدین بی‌غرض، طالب آخرت و معرض از دنیا، بدیهی است آنها را با شرارت و اشرار ارتباطی نمی‌باشد و اغلب در زوایای گمنامی به حال و کار خود مشغولند؛ طایفه دوم، متصدیان امور و مراجع جمهور؛ این طایفه بیشتر به جمع مال و خوشگذرانی و اشتراک مساعی با دیوانیان و ستمکاران می‌پردازند، و هریک برای حفظ حوزه ریاست خویش، جمعی از طایفه‌نمایان را موظف ساخته اطراف خود نگاه می‌دارند. طلاب هم مجلس درس برای آقا تشکیل می‌دهند؛ در صورتی که قیل و قال بسیار است و تحصیل نایاب، و اگر احياناً شخص رئیس، مختصر تحصیلی در فقه و اصول کرده باشد، همه را فراوش کرده است غیر از باب قضا که ناچار است برای حفظ دکان خود، رؤس مسائل آن را در نظر داشته باشد.^۱

سادات

دسرگان در سفرنامه خود، در مورد سادات که قشر و گروه متنفذی از طبقه روحانیان می‌باشند، چنین داوری می‌کند: «در ایران، هزاران نفر هستند که خود را «سید» معرفی می‌کنند، و آنها مسلمانانی می‌باشند بسیار متعصب. دروغگوترین، طماعترین، و تنبلترین کسانی هستند که می‌توان یافت. از خدمت نظام و پرداخت مالیات معافند، از هر چیز حقی دارند، و معمولاً از سوق و وضع خود سوءاستفاده می‌کنند.»^۲ بین روحانیان مرتجع عهد قاجاریه، حاجی سلاعلی کنی، آقای نجفی، و حاجی آقا محسن عراقی شایان توجه و قابل ذکرند؛ و منتقدین داخلی و صاحب‌نظران خارجی، راجع به اعمال و رفتار آنان، مطالبی گفته و نوشته‌اند که ما به ذکر شده‌ای از آنها قناعت می‌کنیم:

حاجی سلاعلی کنی از فنودالهای بزرگ عهد ناصری بود. وی به اقتضای منافع طبقاتی خود، با هر نوع جنبش فکری و اجتماعی مخالف بود. وی طی یکی از نامه‌های خصوصی خود به ناصرالدین‌شاه، به او اعلام خطر می‌کند و از کلمه «قبیحه آزادی» اظهار نفرت و نگرانی می‌نماید. نگرانی ناصرالدین‌شاه و کنی از استقرار دموکراسی و رشد افکار عمومی بیجا و بیمورد

نبود؛ آنان بیم داشتند که با رسوخ این افکار، اندک اندک، آزادی در ظلم و ستمگری، آزادی در تحقیق، و آزادی در احتکار و گرانفروشی، جای خود را به نظم و حساب بدهد. در جریان تعطیلیهایی که از سال ۱۲۷۷ به بعد، در ایران اتفاق افتاد، کنی سود کلانی برد. در تاریخ دوره ناصری می‌خوانیم:

قسمتی از غلّه شهر را، اسلاک حاجی ملاعلی کنی و معیرالمالک (نظام الدوله) تأمین می‌کرد. در گرانفروشی، یکی بر دیگری پیشی می‌جست، تا بهای گندم به خرواری پنجاه تومان رسید. به قول سیرزاحسین خان، اگر وجود نظام الدوله و حاجی ملاعلی و غلّه این دو نفر نبود، هرگز گندم در تهران از پانزده و هجده تومان بالا نمی‌رفت. هر وقت شترهای زنبورک‌خانه بار آوردند، اگر گندم پانزده تومان بود، نظام الدوله گفت، حتماً کمتر از بیست تومان نمی‌دهم. ما هم مجبوراً و لابداً خریدیم. فوراً حاج ملاعلی کنی شنید و گفت، نرخ در بیست تومان است. به همین قسم، متدرجاً به پنجاه تومان رسید.

شادروان ملک‌المتکلمین، که یکی از علمداران مشروطیت است، در کتاب **دویای صادقه** که در سال ۱۳۱۸ به رشته تحریر کشیده است، برای آنکه فساد دستگاه روحانیت را در ایران به‌عالمیان نشان بدهد و بیدادگری مستبدین را آشکار کند، حقایقی را تحت عنوان خوابی که دیده **دویای صادقه** منتشر ساخت. و ما در اینجا قسمتهایی از این کتاب را نقل می‌کنیم:

«خواب دیدم، صحرای محشر برپا شده، آقای شیخ محمدتقی معروف به آقا نجفی را، با همان بدن عنصری در حالی که بر خر سفیدی سوار است، و جمعی آخوند و اوباش اطراف او را گرفته و صلوات می‌فرستادند، وارد صحرای محشر کردند.

آقا نجفی با حالت بهت، به اطراف نگاه می‌کند و از آخوندی که جلو خورش را گرفته سؤال می‌کند: چه خبر است؟ ناگاه خطاب از مصدر جلال می‌رسد: ای شیخ محمدتقی، ما تو را در دنیا به‌مقام جانشینی پیغمبر برگزیدیم و احکام خود را به دست تو سپردیم و سعادت و بندگان خود را، که سواهب الهی هستند، در کف تو نهادیم. از علم، ثروت، قدرت، صحت، ریاست، نفوذ کلمه، عمر طولانی و تمام آنچه برای بشر، سعادت می‌نامند برخوردار کردیم، و تو را مأمور اجرای خطاب مبین «و احکم بین الناس بالعدل» قرار دادیم. چرا از وظیفه‌ای که پروردگار تو برای تو معین کرده بود منحرف شدی؟ از احکام الهی سرپیچی کردی و از طریق راستی و حقیقت منحرف شدی؟ حق و عدالت، که پایه و اساس مذهب اسلام است، زیر پا گذاردی و به ظلم و بیدادگری پرداختی؟ ما اسلام را... به شما سپردیم، و شما برای عیش و ریاست چند روزه دنیا و پیروی هوای نفس، آن اساس ستین را... ویران کردید و طوق عبودیت کفار را برگردن مسلمانان استوار نمودید... کار خرابکاری را به‌جایی رسانیدید که پیروان مذاهب غیر حقه، اسلام را مخالف تمدن و ترقی بشریت اعلام کردند، و قرآن کریم را مانع وصول به سعادت و مدارج علم و دانش دانستند.

چرا از گفته پیغمبر خود، که می فرماید: «طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة» دوری بسته و تحصیل علم و دانش را مخالف اسلام خواندی و پیروان فضیلت و پرهیزکاری



آقای طباطبائی علمدار مشروطیت



شیخ فضل الله نوری

را تکفیر کردی و باب علم و دانش را به روی مسلمانان بسته و مردم را به بیخردی و زیستن در ظلمت جهل و نادانی تشویق نمودی؟ چرا به گفته پروردگار خود، که می فرماید: «و شاورهم فی الامر» اعتنا نکردی و مشاوره در سهام امور ملک و ملت را بدعت در دین گفته و از این راه در تمام دوره زندگی، حکومت خودمختاری و ستمکاری را تقویت نمودی. و با همدستی با آنها، به یغماگری و اندوختن مال پرداختی؟ چرا از نص صریح «ان الله یتکم بالعدل والاحسان» پیروی نکردی و ظلم به خلق خدا را، پیشه خود قرار دادی و جباران و بیدادگران را تشویق و تقویت نمودی؟ چرا «اطلب العلم ولو فی الصین» را زیر پاگذاری و کسانی که برای تحصیل و معرفت با مشقت بسیاری به ممالک مترقی و متمدن مسافرت کردند و با اندوخته ای از علم و دانش به وطن خود برگشتند، کافر و بیدین اعلام کردی؟ چرا پیروان آزادی و عدالت را طبیعی مذهب و فاسق خواندی و ریختن خون آنها را مباح کردی؟ چرا عده ای از مفسدین را به نام «طلاب علوم دینی» گرد خود جمع کردی و به دستگیری آنها به یغما و غارت بندگان خدا پرداختی؟ چرا برای بردن ملک «سید مارینی» او را تکفیر کردی و خون آن سید پیربرد بیگناه را ریختی و از خدا و خلق شرم نکردی؟ چرا دو برادر تاجر بدبخت را، که طلب حقه خود را از تو مطالبه می کردند، کافر و مشرک خواندی و آن بیچارگان را با آن وضع فجیع به کشتن دادی؟

به چه علت، مأمور وصول مالیات را، که بنا بر وظیفه ای که داشت مالیات دیوانی را از تو مطالبه می کرد و تو می خواستی هزارها خروار بدهی خود را از قرار خرواری پنجقران

تسعیر کنی و او زیر بار نرفت، تکفیر کردی و حکم به بیدینی او دادی و آن مرد مظلوم و بیچاره را کشتی و خانواده‌ای را بی سرپرست نمودی؟

مطابق کدام انصاف و عدالت، صدها دختر باکره ده، دوازده ساله را برای شهوترانی خود صیغه کردی و پس از چندی کامرانی، آن بدبختها را رها کردی و در نتیجه، صدها گدا و فاحشه به وجود آوردی؟

به کدام دلیل، تحصیل حکمت الهی را، که پایه پرورش روح بشر است، منع کردی و حکما (اکافر و بیدین خواندی و کتاب مثنوی را که یکی از مفاخر ایران است با انبر گرفته بیرون انداختی، و نویسنده او را گمراه و لامذهب خطاب کردی و خوانندگان آن کتاب مستطاب را طبعی مذهب و مخالف اسلام قلمداد کردی؟

بر طبق کدام دین و شریعت، عدالت جدید (خانۀ شیطان و مؤسسين آن را کافر و بی ایمان اعلام کردی و بچه‌هایی را که برای تربیت به مدرسه می رفتند ناپاک و زشت سرشت خواندی، و اولیاء آنها را تهدید کردی، و کسانی که از این اساس مقدس طرفداری می کردند، بی ایمان و شرک خواندی و ریختن خون آنها را مباح کردی؟ چرا دین خدا و احکام رسول را آلت جفاکاری و ظلم به مردم و برکندن ریشه تمدن و انسانیت قرار دادی و از روز جزا و حساب ترسیدی و از خدا و پیغمبر شرم نکردی، و کردی آنچه که خود بهتر می دانی؟

آقا نجفی، که از گفته‌های خالق خود متعجب شده بود، در حالی که انگشتانش را در میان ریش انبوه و حفاسته خود فرو کرده بود، رو به اطرافیان کرد و گفت: سر خر را بطرف دنیا برگردانید این شخص هم (متصودش خدا بود) پالونش کج شده و بیدین و لامذهب است، و همان حرفهایی که چندی است بعضی زنادقه در دنیا می گویند، می گوید...

سپس مؤلف برای آنکه دورویی و ریاکاری بعضی از روحانیان را آشکار کند می نویسد: «ای مردم ایران، به خدایی که جان من و شما در قدرت اوست، اگر روزی امام زمان که همین علما و روحانیان خود را نایب او می دانند و هر روز برای ظهور آن حضرت «العجل» می گویند ظهور فرمایند و کاری برخلاف هوای نفس و منافع آنها بنمایند و از رفتار آنها انتقاد کنند، فوراً تکفیرش خواهند کرد، و خون پاکش را خواهند ریخت؛ چنانکه علماء یهود حضرت عیسی را شهید کردند، و شریح قاضی حکم قتل بزرگترین آزادسرد دوران، فرزند پیغمبر را داد و آن حضرت به حکم آن روحانی ملعون، شربت شهادت نوشید. و نیز هزارها از اتقیا و فلاسفه، که علمدار تمدن و انسانیت بودند به دست این نابکاران شهید شدند.»^۱

«معروف است که آقا نجفی، که یکی از متمولترین سردان آن زمان بود و ثروت او به کرومها می رسید، چندین سال مالیات دیوانی را نپرداخته بود. میرزا اسدالله خان، رئیس مالیه وقت که در آن زمان وزیرش می نامیدند، روزی آقا را برای تسویه حساب مالیاتی به خانه خود دعوت نمود. آقا نجفی با جمعی از طلاب و علما به منزل او رفتند، وزیر تا در خانه

چگونه برگ تسویه حساب مالیاتی آقا نجفی صادر می شود

آنان استقبال کرد، و دست آقا را بوسید و با اکرام و احترام هرچه تمامتر در صدر تالار نشانید. پیشخدمت چای و شیرینی به حضور آقا آورد، ولی آقا از خوردن امتناع کرد و با پیشرسی گفت: مردم بعضی صحبتها در اطراف عقیده دینی وزیر می کنند. معنی این حرف این بود که چون وزیر متهم به بیدینی و لامذهبی است رعایت حدود شرع به من اجازه نمی دهد که چیزی در خانه او بخورم.

حرف حجة الاسلام، که ممکن بود به قیمت جان وزیر بدبخت تمام شود، چون صاعقه بر سر آن سرد بیچاره فرود آمد و جان و آبروی خود را به باد رفته می پنداشت. ناچار برای نجات از این مهلکه مخوف، با تفی لرزان و رنگ پریده قلمدان و کاغذ خواست و سطری بدین مضمون روی کاغذ نوشته تقدیم حضور آقا کرد: «حضرت آیه الله... از این تاریخ کلیه بدهی مالیاتی اسلامک و مستغلات خود را به اینجناب پرداخته اند و دیگر از این بابت حسابی با دیوان اعلی ندارند.»

آقا پس از خواندن کاغذ مزبور، خنده شیرینی کرد و دست به طرف شیرینی دراز کرد، و گفت: من جناب وزیر را از هر مسلمانی مسلمانتر می دانم... روی میزبان را که تا ساعت پیش نجس بود بوسید و با کامیابی به منزل خود مراجعت کرد.

توضیح آن که، شرح فوق را میرزا اسدالله خان وزیر در ۱۳۱۸ هجری در حضور مرحوم ملک المتکلمین و سید جمال الدین و حاجی فاتح الملک و مؤید السلطنه حکایت کرده است و ما در اینجا عین گفته او را نقل نمودیم.^۱

کاماکوفسکی در کتاب خاطرات خود، در شهریور ۱۲۷۶ می نویسد:
حاج آقا محسن «حاج محمدحسن، مجتهد سلطان آباد، در عالم خود نیمه پادشاهی است. در شهرستان اهر بیش از ۱۱۰ نفر قشون مسلح دارد. علاوه بر این، سیصد چهارصد نفر مستحفظ دائمی بر نفوذ او می افزایند. نفوذ او بقدری است که اگر فرماندار محل از در اطاعت در نیاید، در اندک مدتی، با اقتضاح او را طرد می کند. در دوره ناصرالدین شاه چنین قدرتی داشت؛ در سلطنت مظفرالدین شاه، خود سری او حد و حصری نداشت. این برجسته ترین نماینده روحانیت، قسمت اعظم اسلامک خود را با استفاده از قوانین کشدار، از راه ناصواب به دست آورده است... همینکه حاج آقا محسن یکی دو دانگ از ملکی را تصرف می نمود، مابقی بنحو معجزه آسایی به چنگ وی در می آمد. در اراضی و اسلامک، متنازع فیه خود را داخل می کند، و سر انجام، دعوی و اختلاف را به نفع خود پایان می دهد.»^۲

سراسپرینگ رایس در تاریخ ۲۷ مارس ۱۹۰۷، گزارش می دهد که:
ظل السلطان و آقاجنقی «ظل السلطان که سالهای متعادی والی (استاندار) اصفهان بود، بعلت قیام عمومی، از مقام خویش برکنار شده است. اوایل سال، شاهزاده ظل السلطان به اتفاق آقا نجفی، مجتهد بزرگ اصفهان،

۱. تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، پیشین، ص ۹۸ به بعد (با اختصار).

۲. خاطرات کنل کاماکوفسکی، پیشین، ص ۲۲-۲۴۱ (با اختصار و تصرف).

بر شهر و جان و مال ساکنان آن تسلط کامل و بدون منازعی داشته، لیکن آقا نجفی تشخیص داد، که می‌تواند از جنبش اصلاح‌طلبی استفاده کرده حکومت را در کنترل انحصاری خود در آورد. روی این حساب، کوشید دو تن از ایادی خویش را بعنوان نماینده اصفهان به مجلس بفرستد، و یک انجمن محلی تشکیل داد، که بلافاصله اختیاراتی را که تا آنوقت در دست والی بود به خود اختصاص دهد. ظل السلطان برای دفاع از اختیارات خویش، توجه عموم را به عملیات ظالمانه و افتضاح‌آمیز متفق و همدست سابق جلب می‌کند. آقا نجفی از شیخ نورالله برادرش استمداد می‌نماید... شیخ نورالله با سفارت روس روابط نزدیک دارد، و بموجب اظهار خود روسها، از کنسول روس دستور می‌گیرد...»^۱

وضع اخلاقی طلاب

حاج سیاح در سفرنامه خود، از وضع آشفته طلاب علوم دینی، مخصوصاً در کاشان، اظهار تأسف می‌کند و می‌نویسد: «این مدارس بجای آنکه منشأ خیر باشند، وسیله اشاعه فساد شده‌اند، عده‌ای جوانان بیست - سی ساله، به نام طلبه، در حجرات، مسکن می‌کنند. کسی در مقام تدریس و تهذیب آنها نیست. از پدرشان، و از مردم، به نام خمس و زکاة و احسان پول می‌گیرند. به جای تحصیل، داخل دسته‌بندیهای محلی می‌شوند. عده‌ای برای دخل یا تقدم و تأخر در جلوس، به تقویت این آقا و یا آن آقا برمی‌خیزند و به سر و کله هم می‌کوبند. بعضی از آنها به چاقو و خنجر و طیانچه مجهزند. اگر کسی از اسرا و حکام و یا صاحبان سکنت توقع آقا را به جا نیاورند، این لشکر معمم با آنها دست و پنجه نرم می‌کند، و هر کس را بزنند و زخم‌دار کنند و بکشند، آن را تقویت شریعت می‌نامند. هرگناهکاری، خود را به مدرسه آنان اندازد، از تعقیب قضات شرع و ماسورین دولت، در امان است. عمر خود را ظاهراً به فراگرفتن فقه و اصول و فراگرفتن اصطلاحات مغلقه، سپری می‌کنند و از ضعف عالم اسلام، و راه نگاهداری حوزه اسلام بیخبرند.»^۲

فرق پیشنهاد دولتی با امام جماعت ملی

اعتماد السلطنه، ضمن وقایع رمضان ۱۳۱۳، می‌نویسد، در مسجدی که میرزا ابوالفضل نماز می‌خواند، چون زمین غضب و پیشنهاد دولتی است، زیاده از سی نفر نمی‌آیند. بخلاف، ملا محمد رستم - آبادی، که بهارسال در این مسجد نماز می‌خواند و حالا در مدرسه سروی نماز می‌خواند، مردم از روی عقیده به او اقتدا می‌کنند و در صفوف نماز جماعت او، بیست هزار نفر حاضر می‌شوند. به حسب ظاهر، این مسائل چندان اهمیت ندارد، لیکن در باطن، اثبات عدم تدین رجال دولت را می‌نماید و اقتدار علما، بر ضد دولت را نشان می‌دهد.^۳

میرزا آقاخان کرمانی، از علمداران صدیق فکر آزادی و مشروطیت در ایران، با عبارتی طنز آمیز

۱. اسناد محرمانه وزارت خارجه انگلستان، استخراج حسن مامور، ص ۲۶۸.
۲. خاطرات حاج سیاح، پیشین، ص ۵۵-۵۴ (به اختصار).
۳. روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه، پیشین، ص ۱۰۵۹.

از تلاش امام جمعه در آخرین روزهای زندگی، سخن می‌گوید:

امام جمعه تهران به تلاشی عظیم افتاد و بحران سختش روی داد، «طولوزان» دکتر را به عیادت وی آوردند، خوردن شراب کهنه تجویز کرد، امام جمعه استیجاش نمود، که اگر بخورم بجهنم خواهم رفت، دکتر گفت اگر نخورید زودتر خواهید رفت (از کتاب رضوان میرزا آقاخان کرمانی)

ابوالحسن یغما - جندقی نیز به ریاکاری روحانیان اشاره می‌کند و می‌گوید:

بهار از باده درساغر نمی‌کردم، چه می‌کردم
... ز شیخ شهر جان بردم به تزویر سلمانی
ز ساغر گردماغی تر نمی‌کردم، چه می‌کردم
مدا را اگر به این کافر نمی‌کردم، چه می‌کردم

یغمای جندقی، شاعر با ذوق اواخر عهد قاجاریه، به روضه‌خوانها و عمامه به سرهایی که واقعه جانسوز کربلارا دستاویز اعاشه خود قرار داده بودند، باجملاتی نیش دار حمله می‌کند:

در خواب شهید کربلا را	دیدم که ز دیده اشکریز است
گفتم: ز غمت، ای آنکه تا حشر	هر چشم زگریه چشمه خیز است
ما بر تو همنی چکیم کوکب	چشم تو چرا ستاره ریز است؟
باز این زیاد در جدال است؟	یا شعر شیر در ستیز است؟
گفتا: نه، ننالم از اعادی	بر من ز احباب رستخیز است
خاصه خرکی که در تکایسا	هر شام و سحر به عرو تیز است
رسوایی آل مصطفی را	منبر منبر، به جنت و خیز است
پشت سراهل بیدت زارم	چون غارتی، از پی‌گریز است
که در کوفه، گهی به شام است	گاهی به مدینه، گه حجیز است
که گوید عابدین غلام است	که گوید فاطمه کنیز است
در کینه ما چنانکه گویی	جنگ ارس است و انگریز است
صوت حسنش ز جنج سرشوم	چون خنجر شمر، تند و تیز است
... گفتم به فدایت، این ستمها	بر تو ز کدام بی‌تمیز است؟
این روسپی از کدام پشت است؟	این زن جلب از کدام هیز است؟
سولود وی از چه سرز و بوم است؟	شغلش چه ونام او چه چیز است؟
آهی ز جگر کشید و گفت آخ	ملاحسن نخودبریز است

«در آثار و نوشته‌های طالبوف نیز، جسته جسته، به اعمال ناروای طبقه روحانیان اشاره شده. در کتاب مسائل المحسنین، می‌خوانیم: «... اما از دست آن سید شیر یا نایب - الصدر زهریر یعنی دست چپ حضرت شریعتمدار که با من هر چه کرد آن بیحیا کرد... ورثه حاجی محرم قاضی را به گرفتن گاو و شکستن چراغ راضی نمودند. ده یک سید را سه هزار تومان برآورد کردند. چیزی نمانده بود که ملک صد ساله مرا روز روشن از دستم بگیرند... تا حضرت آقا، محض خاطر دوستی پدرم، قبول نمود که ملک پنجاه هزار تومان را از من به ده هزار تومان بخرد...»

در کتاب مسائل الحیات، در پیرامون الحراف اخلاقی طبقه روحانیان در اواخر عهد

فاجاریه، چنین آمده است: «از حکام پرسیدم، گفت: ظالمند، جبارند، رشوه‌خوارند. از طلاب پرسیدم؛ گفت: یغما (مراد یغمای چندتی شاعر است) خوب شناخته. از علما سؤال نمودم، گفت: آنها که در عتبات هستند، حرص و آز ندارند... اما اکثر آنان که در ایران هستند ملاکند، سحرکنند، آشوب را دوست دارند، غوغای رجاله را می‌پسندند، و صدای نعلین را می‌پرستند. از سی تا پنجاه هزار تومان دخل املاک سالانه دارند...»

در تاریخ فرماندهان کرمان می‌خوانیم که «در ۱۸ صفر (۱۲۵۴) جناب غفران‌مآب آخوند ملاعلی‌اکبر، نادره‌دوران از اجله علمای زمان بل ایران، از شاهزاده (فیروزبیرزا فرزند نایب‌السلطنه) رنجید. روانه یزد شد آن جناب اول کسی است که بنای تعلیم و تعلم نهاد قبل از ایشان فقه و اصول، اسمی نداشت دین شریف‌را فقط اسمی بود. به شرب شراب افتخار داشتند، از باختن قمار ننگی نداشتند به همت آن جناب (بازار) دین و علم رایج و عصیان کاسد گشت در اسر به معروف و نهی از منکر جامد بودند حد زدن و خم شکستن ایشان مشهود است جناب آقا زین‌العابدین محرر، از فضلا و معمرین که در سنه ۱۳۱۸ مرحوم شد حکایت نمودند که وقتی به خانه مجوسی رفتیم هر چه شراب داشت بخاک انداختیم، زن مجوسیه را دیدم چیزی در بغل مستور داشت، زدم ظرف شرابی بیفتاد بشکست، آن زن گفت، خیر نبینی، این شراب هفت ساله بود می‌بایست برای خوردن پدرت ببری و نشکنی!

بالاخره حرکات آمرحوم در ترویج علم و اسر بمعروف و اجرای احکام، و راندن حدود باعث وحشت و دهشت اهالی شهر شد و صفای خاطر شاهزاده به کدورت مبدل» در تاریخ بیدادی ایرانیان ص ۴ در وصف آخوند ملاعلی‌اکبر می‌نویسد که «وی از علمای اسامیه بود که بواسطه اسر بمعروف و نهی از منکر در ۱۲۵۳ به یزد تبعید شد و از آنجا به همین سبب به تهران و از تهران به ارض اقدس مشهد رضوی منفی و در آنجا در سال ۱۲۷۵ به اشاره دولت ایران سسموم و به عالم جاوید شتافت»^۱

روحانیان تا قبل از استقرار شروطیت، قدرتی نامحدود داشتند؛ عده‌ای از آنان از این نفوذ معنوی، به زیان رشد اجتماع و به نفع شخص خودشان، بهره‌برداری می‌کردند... در عهد ناصرالدین‌شاه، یکی از روحانیان شهر اصفهان... بعنوان اسر بمعروف و نهی از منکر، تمام کلاهیهای محله را مجبور به گذاردن عمامه نمود. و کسانی که موی سر داشتند، تراشید، و داشتن شارب را حرام اعلام کرد و از این راه شهرتی بسزا یافت و در جامعه علمی مقامی را که سالها بود انتظار داشت پیدا کرد، و ثروت هنگفتی به دست آورد و خانه پدری سرا (مقصود چراغعلی خان است) که یادگار نیاکانم بود، با هزار تزویر و پشت هم اندازی به مبلغ ناقابلی خرید...»^۲

گاه روحانیان متقی و پاکدامن، که اعمال ناروای ملاهای تشری و مغرض را مورد انتقاد قرار می‌دادند، از بلای تکفیر مصون نبودند؛ چنانکه آقای شیخ هادی نجم‌آبادی که در علم و تقوی و آزادیخواهی

**تکفیر حاجی شیخ هادی
نجم‌آبادی**

۱. فرماندهان کرمان از شیخ حبیب احمدی کرمانی با اهتمام دکتر باستانی پاریزی به نقل از فرهنگ ایران زمین ج ۱۲ ص ۲۵ به بعد.
۲. رک: همان، ص ۷۹۰.

و با کداسنی در عصر خود، کم نظیر بود، چون رفتار آخوندها را تطبیح می کرد به اتهام بایبگری تکفیرش کردند، و سالها در گوشه انزوا، عمر خود را با شرافت به پایان رسانید و جز با عده ای معدود از اهل علم معاشرت نداشت.»^۱

ایوانف، در تاریخ معاصر ایران، راجع به موقعیت اجتماعی روحانیان، چنین می نویسد: «روحانیان مسلمان شیعه در حیات اجتماعی و سیاسی کشور، مقام بسیار مهمی داشتند. روحانیان بزرگ با در دست داشتن اداره امور زمینهای موقوفه، در واقع گروه خاصی از نفوذالهای زمین دار را تشکیل می دادند. روحانیان ارشد، یعنی مجتهدین و علما، از نظر قانونگزاری، مقام والایی داشتند و از حق استثنایی تفسیر قرآن و احکام شریعت و احادیث و انطباق آنها با شرایط موجود برخوردار بودند؛ و نیز مسائل حقوقی، از قبیل امور مربوط به وراثت و زناشویی و معاملات تجاری و غیره، که بر مبنای شریعت استوار بود، در دست روحانیان قرار داشت.

روحانیان بمنظور تحکیم نفوذ خویش، از رسم بست نشینی یا تحصن، که بموجب آن افرادی که تحت تعقیب مأمورین دولت بودند می توانستند با پناهنده شدن در مساجد و اماکن مقدسه مصونیت پیدا کنند، حمایت می کردند. نظارت به امور کلیه مدارس کشور نیز بر عهده روحانیان بود. مجتهدین و علمای اعلام، از نفوذ فراوانی برخوردار بودند، و در اداره امور کشور دخالت می کردند. لذا بین آنان و هیأت حاکمه قاجار تضادهایی وجود داشت که در اوایل قرن بیستم، بر اثر تشبثاتی که ناصرالدین شاه بمنظور اصلاح سیستم قضایی و محدود کردن قدرت محاکم روحانی و معمول داشتن بعضی از رسوم اروپایی در دربار به عمل آورد، این تضادها شدت پذیرفت. ضمناً موقعیت اجتماعی و اقتصادی روحانیان متوسط الحال و فقیر با روحانیان متنفذ اختلاف فراوان داشت، و در میان دو گروه اخیر، عده ای خواهان اصلاحات اجتماعی و استقرار رژیم قانونی بودند.»^۲

از دوره فتحعلی شاه به بعد، در اثر نفوذ سیاست استعماری اجانب به ایران، و توسعه فعالیتهای اقتصادی و فرهنگی بین شرق و غرب، و آمدن کارشناسان نظامی و اقتصادی به ایران و رفت و آمد ایرانیان به کشورهای غرب، خواه و ناخواه، افکار و اندیشه های جدید در بین طبقات سرفه و ممتاز ایران راه یافت و عده ای به نظام غلط اجتماعی، سیاسی و اقتصادی و مذهبی ایران پی بردند، و در گوشه و کنار به بحث و گفتگو پرداختند. بقول ملکزاده در آن دوران، «طرفداران فلسفه نوین، که در دوره استبداد آنان را فرنگی باب می خواندند و امروز مشروطه طلب و آزادیخواه، می نامند، در ایران انگشت شمار بودند، و شاید عده آنها از چند صد نفر تجاوز نمی کرد و دائماً هدف تیر بیدادگری طبقه حاکمه و روحانیان بودند؛ گویا دستگاه استبداد و روحانی نمایان، استنباط کرده بودند که این عده ناچیز، که اکثرشان از طبقه متوسط مردم بودند؛ بساط ستمگری و سالوسی را خواهند برچید، و طومار استبداد و ظلم را خواهند درید، و پرچم آزادی و مساوات را بلند خواهند کرد و تفکیک قوه روحانی از قوه سیاسی را اجرا خواهند نمود، و حکومت مردم بر مردم را در روی شالوده یک قانون اساسی، استوار خواهند

کرد. این بود که چون کسی با از دایره کهنه پرستی و استبداد پسندی بیرون می‌نهاد و گاهی در راه حقوق مردم بررسی داشت و کلمه‌ای از مساوات اجتماعی و آزادی بر زبان می‌راند و یا قدسی بر مخالفت ظالمین و مستمگران بررسی داشت، محکوم به بدترین مجازات می‌شد، و او را به اتهام بیدینی و لاسذهبی و یا جمهوری طلبی از پای درمی‌آوردند.

در آن زمان، طرفداری از آزادی عقیده، بزرگترین گناه، محسوب می‌شد و آزادیخواهی و عدالتجویی بالاترین جرم بود، و طرفداری از تمدن و فرهنگ نوین ذنب لایعفر محسوب می‌شد. نه فقط اصول نظری و مسائل کلی، از قبیل مشروطه خواهی یا جمهوری طلبی، سردود بود بلکه مخالفت با خرافات کودکانه و عادات مذموم، جرم شناخته می‌شد. چنانچه کسی اظهار می‌کرد که اطفال مکتب را به جای نشاندن در روی پلاسهای کثیف در روی نیمکت چوبی بنشانند، به فرنگی مآبی معروف می‌شده و سوردی بی احترامی قرار می‌گرفت. و یا شخصی لباس کوتاه در بر کرده و کفش پاشنه بلند بپوشد، از مقررات آیین اسلام خارج شده بود. هرگاه از خانه کسی صدای آواز یا ساز بگوش می‌رسید، صاحب خانه متهم به بیدینی می‌شد و گاهی هم خانه و کاشانه او، به باد یغما می‌رفت، در روی صندلی نشستن تقلید از کفار قلمداد می‌شد. تراشیدن صورت و گذاشتن موی سر ممنوع بود.

هرگاه خدای نخواستہ اشخاصی به فرا گرفتن زبان اجنبی و آسوختن علوم طبیعی و جغرافیا، مبادرت می‌کردند بدون شک بیدین و بی ایمان بودند، و سورد تمسخر و نفرت مقامات متنفذ و انگشت‌نمای عوام و خواص می‌شدند. پیروی از عادات و آداب اروپاییان سردود بود.

در نظر روحانی نمایان، مسلمان واقعی کسی بود که سوی سر را تراشیده، شارب خود را زده، ریش را رها کرده و همه هفته خضاب کند. و کسانی که از خضاب کردن خودداری می‌کردند، سورد سوء ظن متولیان دین قرار می‌گرفتند.

روضه خوانی در شبهای عروسی، که شب شادمانی بود، از واجبات شمرده می‌شد. معاشرت با غیر شیعه حتی با اهل کتاب ممنوع بود... نقاشی و پیکر سازی بطور قطع ممنوع بود. استعمال اغذیه اروپایی ممنوع بود، حتی مشرعین از خوردن سیب زمینی و گوجه فرنگی که از اروپا به ایران آمده بود خودداری می‌کردند، و شرب لیموناد را مکروه می‌دانستند...

پلیس دین، که از طلاب علوم دینی تشکیل شده بود، چون افواج منظم در مدارس جای داشتند و تمام زندگی فرد فرد مردم را تحت نظر گرفته و به اصطلاح خود، عمل اسر به معروف و نهی از منکر و مقرراتی را که روحانیان تعیین کرده بودند، انجام می‌دادند. «۱»

آخوندزاده، منتقد معروف، در مقام انتقاد، از اوضاع اجتماعی آن دوران و روش ارتجاعی طبقه روحانیان، می‌نویسد: «علمای ما بجای این که ملت را از اعتقادهای بوج برهانند و آنان را تشویق کنند که سریشخانه بسازند و مدارس عالییه بجهت علم طب و حکمت و شیمی و سایر علوم با منفعت، بنا نموده ملت را از نکتت جهالت خلاص کرده به روشنایی علم

و بصیرت داخل سازند، به اعمال بیفایده ناپسند، ترغیبشان می کنند؛ از آن جمله است بساط تعزیه و عزاداری. بنای تعزیه را در روزگاری، دیلمیان و صفویان به اقتضای سیاست، رواج دادند. آن سبب حال از میان رفته، اما به هر کجایی روی، تعزیه برپاست، مگر مصیبت و درد خود آدم کم است که بانقل گزارش هزار ساله، اوقات خود را دائماً تلخ بکنند و بجهت عمل بیفایده، از کسب و کار بازمانند... از این تعزیه داری اضلاله برای توفایده ای هست و نه به جهت اسام. وقت خود را به کاداهای عظیم صرف بکن. ببین خلق عالم چه ترقیاتی می کنند. آخر قونیز حرکتی بکن قدمی به عالم پیشرفت و تکامل بگذار. می پرسیم: حاصل محبت مردگان این قوم بیگانه نسبت به اهل ایران، به غیر از بدبختی چه چیز است؟ بزرگان این قوم بیگانه، مادام که در حال حیات بودند خودشان ایران را ویران کردند، حالا که مرده اند و خاک شده اند، اهل ایران به واسطه ارادت به ایشان مبتلای انواع مصایب اند. آیا از ترس علما... و از واعمه عوام می توانی که دهان باز کرده بگویی، ای بیچاره خلق، تعزیه می داری... بر سر و سینه می کوبی به هر صورت، به تن و اندام خود چرا کارد و خنجر فرو می کنی؟

عالمان و واعظانی هستند که با تعلیم و تلقین خود، کاسرانی را از مردم گرفته اند، و نمی گذارند بیچاره عوام از نعمات الهی برخوردار گردند. نغمه پردازی مکن حرام است، به نعمات گوش مکن حرام است... تئاتر یعنی تماشاخانه مسموم است، به تئاتر مسموم حرام است، رقص مکن مکروه است، ساز سزن و به ساز، سماع مکن حرام است. شطرنج و نرد مبارز حرام است. خبر ندارد که اگر آن کارها در حد اعتدال باشد، به ذهن جلا می دهد و جوهر عقل را زیاد می کند... کناره جویی از عوامل فرح و سرور، حواس را معطل و عقل را سکدمی کند. شما باید از علم طبیعت مطلع بشوید تا حقیقت این اشیاء را فهم توانید کرد. اگر حرمان این لذایذ در دنیا موجب ترقیاتی می شد، زاهد بایستی اعقل ناس باشد، و حال آنکه کودن ناس و ابله زمانه است.»^۱

پیشوایان مذهبی نه تنها در مسائل عقیدتی و فقهی مداخله می کردند بلکه گاه در امور سیاسی و مسائلی که مطلقاً با عالم روحانیت ارتباط ندارد، دخل و تصرف می کردند، و افکار و اندیشه های باطنی و زیان بخش خود را به مردم تحمیل می نمودند.

«در تاریخ منتظم ناصری، جزء وقایع سال ۱۲۴۱ هجری (۱۸۲۵ م.) چنین می نویسد: «در این سال، علمای اعلام از سوء سلوک کارگزاران روس نسبت به مسلمانان گلجه و قره باغ خبردار شده، به وجوب جهاد فتوا دادند. و آقا سید محمد مجتهد اصفهانی، از عتبات عالیات به حضور خاقان صاحبقران آمده، در این باب ابرام نمودند.

هم در این سال، ایلیچی روس کنیاژ بخشکوف به دربار همایون آمد و چون الکساندر امپراتور روس در این سال وفات کرد و قبل از فوت تختی از بلور برای هدیه خاقان صاحبقران به فرمان او ساخته بودند، امپراتور نیکلا که بجای او جلوس کرده بود آن تخت را با ایلیچی مشارالیه به حضور حضرت صاحبقران اهدا و ارسال داشت.